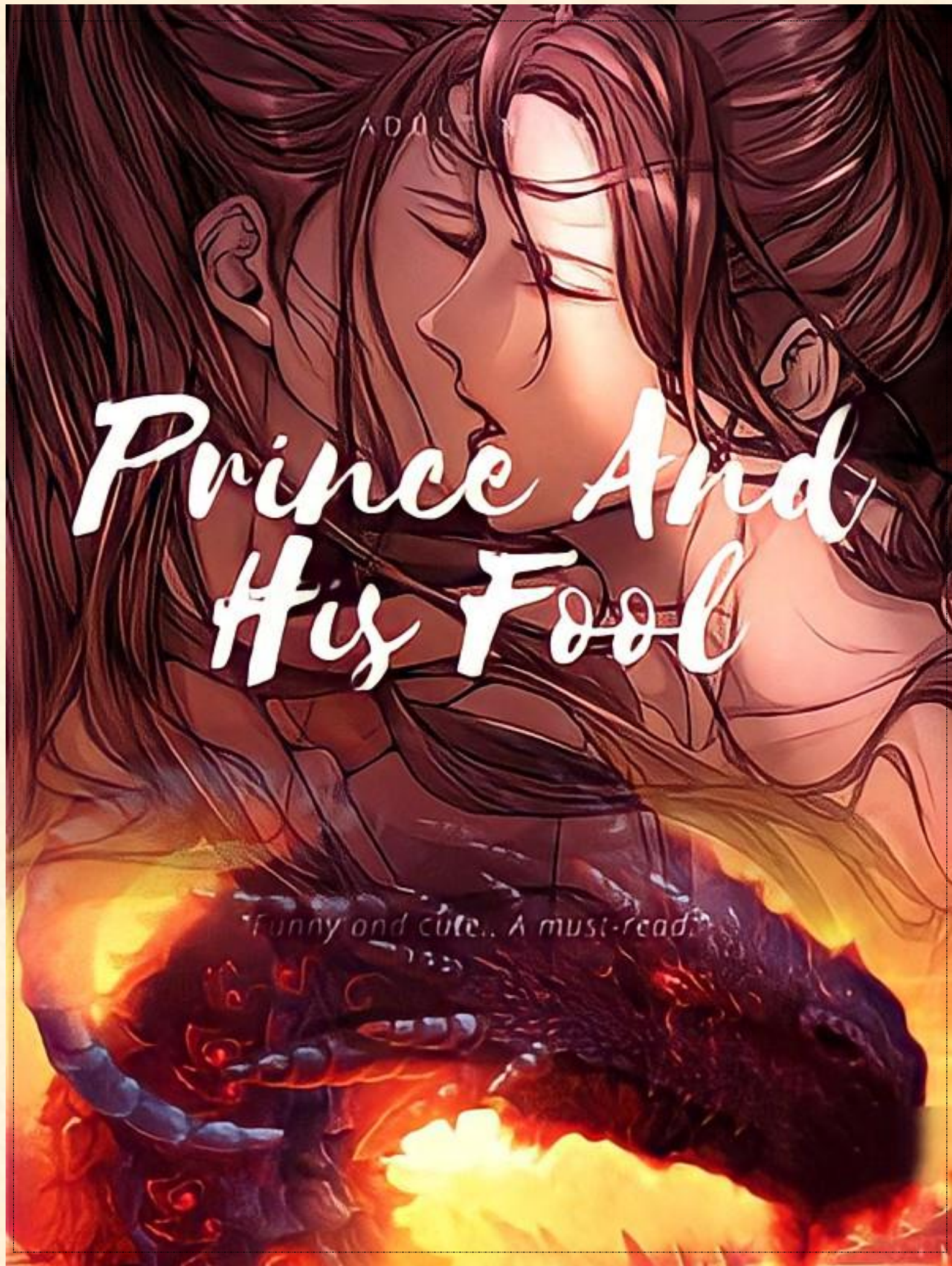


ADULT

Prince And His Fool

"Funny and cute.. A must-read"



Prince And His Fool!

"شاهزاده و احمق او"

مترجم: sehun

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: @myanimes

برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتوانید با

کانال تلگرام @Ohsehun_ir در ارتباط باشید.

شاهزاده بلافاصله جوابی نداد و گرفتار معمای دیگری شده بود. او برایش مهم نبود که رونگ زیان خودش برود اما اجازه دادن به رونگ زیان که با پول برود چیز دیگری بود. مطلقاً هیچ تضمینی وجود نداشت که او برگردد.

"جدی یان یان میخوای پیام اونجا خودم لباساتو بگردم؟" رونگ زیان بدون توجه به اینکه که وو یانگ را چه صدا زده بود او را تهدید کرد. با شنیدن نام یان یان، یینگ تی تقریباً سکتہ کرد، این برایش خیلی زیاد بود. حیرت زده با خود فکر کرد: "یان یان؟ این چیه؟" نکند این اسم حیوان خانگی بود؟

وو یانگ وضعیت بهتری نداشت، این واقعیت بود که رونگ زیان تهدیدش کرده بود که لباس هایش را میگردد و اینکه به او یان یان گفته بود!

در هر صورت، قیافه‌اش غیرقابل خواندن بود. تمام بدنش بی حس شده بود و گوش‌هایش کبود مایل به قرمز شده بودند. غافل از اینکه در آن شرایط باید چه عکس‌العملی از خود نشان دهد، به سادگی پول را به رونگ زیان داد و به او گوشزد کرد: "میای عمارت پیش ما و تا شب برمیگردی."

رونگ زیان با کمال میل پول را گرفت و آماده شد تا عملیات «دوست پسرش شدن وویانگ» را شروع کند، اما وقتی همه همچنان به او خیره نگاه می‌کردند با جو ناخوشایندی که در اطرافشان وجود داشت خشکش زده بود. با چهره‌ای عبوس فکر کرد: "فقط بهم پوله داده، چرا یطوری نگام میکنن انگار لختم؟"

آن موقع بود که یادش آمد که چطور وو یانگ را جلوی جمع صدا کرده بود و هشدار وویانگ در آخرین باری را که او را یانگ یانگ صدا کرده بود را به خاطر آورد. قلبش از ترس ضربانش را از دست داد، "فاک! الان زبونمو از حلقومم میکشه بیرون. آخه چقد میتونم احمق باشم"، او خود را سرزنش کرد و کمی به عقب نگاه کرد تا ببیند چه خبر است و وقتی دید هیچ گلوله آتشی به سمتش پرواز نمی کند، در حالی که دست و پاهایش سالم مانده بود از رستوران بیرون دوید.

وو یانگ از پنجره نگاه می کرد، او مثل خرگوشی وحشت زده در خیابان می دوید، انگار زیرش آتش روشن کرده بودند. بالاخره فرصتی پیدا کرد تا سؤالی را که برای مدت طولانی درگیرش بود بپرسد. "شماها یکم پیش در مورد چی صحبت میکردید؟"

یینگ تی با یادآوری مکالمه ی زشتی که با رونگ زیان در مورد کبودی لب وو یانگ داشت، یخ کرد. تنها راهی که داشت این بود که راستش را بگوید، اما قبل از تمام کردن حرفش در بستر مرگ بود و روحش واقعاً از این دنیا میرفت. بنابراین تصمیم گرفت به جای آن بحث را جمع کند. او با ترس و وحشت جواب داد: "خب، در مورد چیز مهمی صحبت نکردیم، اعلیحضرت نباید خودشونو درگیر این مسائل بی ربط کنن."

وو یانگ در حالی که صحبت میکرد، نگاهی مغرور به او انداخت: "من تصمیم میگیرم که چی مهمه."

یینگ تی قبل از فاش کردن جزئیات ماجرا مخفیانه برای رونگ زیان شمع روشن کرد و فاتحه‌اش را خواند: "اون از کسی خوشش میاد. میخواد بهش اعتراف کنه."

شاهزاده فکر کرد که اشتباه شنیده و از او خواست که حرفش را تکرار کند اما کلمات تغییری نکردند. طیفی از احساسات با درد شدیدی که سینه اش را پر کرده بود، منطوقش را از کار انداخت. این شخص فقط متعلق به او بود نه کسی دیگر. او حق نداشت به کسی اعتراف کند. وویانگ که تحت تأثیر احساساتش بود، فکر کرد: "این اتفاق نمیفته."

"از کجا میدونی که قراره اعتراف کنه؟" شاهزاده به نقطه‌ی لبریزی خشمش نزدیک می شد پرسید.

غافل از اینکه خودش را مقصرِ ماجرا می کند، یی‌نگ تی با خوشحالی جواب داد، "چون من بهش گفتم و.."، اما نتوانست جمله اش را تمام کند. وو یانگ همه چیز را از روی میز پرت کرد و همه چیز به زمین خورد و سرصدا به پا شد. شاهزاده در حالی که با شعله یاقوت کبود خود از پنجره بیرون می پرید مثل سرکه روی گاز از عصبانیت میجوشید.

او بالای شهر معلق بود و همه جا را برای به دنبال رونگ زیان می‌گشت، هر چه بیشتر طول می کشید تا خرگوش را پیدا کند، مغزش آشفته تر می شد. او داشت کاملاً از عصبانیت عقلش را از دست میداد که سرانجام رونگ زیان را در گوشه ای از بازار دید که با چند دختر جوان صحبت میکرد. وویانگ در حالی که در یک کوچه تاریک فرود می آمد، از خودش پرسید: "این همون دختره؟"

وو یانگ فقط توانست کلماتی مثل عمارت و زیبا را تشخیص دهد، بقیه کلمات در دریای صداها در بازار شلوغ غرق میشدند. او واقعاً احساس می کرد میتواند تمام ابروهای دختر را بسوزاند، اما وقتی موقعیتش را به خاطر می آورد خودش را کنترل می کرد اما این مانع از تصور آن کار نشد.

او واقعاً می خواست همان موقع با او روبرو شود اما از این ایده منصرف شد. تنها کاری که او باید انجام می داد این بود که اعتراف رونگ زیان را در سایه خراب کند و به او شانه ای بدهد تا وقتی همه چیز خراب شد روی آن گریه کند. او که از نقشه اش راضی بود، به دنبال رونگ زیان راه افتاد که از دوشیزه جدا شده بود و به سمت جنوب بازار می رفت.

از سوی دیگر، رونگ زیان از اینکه وو یانگ مخفیانه او را تعقیب می کند، بی خبر بود. مغز او در آن لحظه پر از هیجان بود، چون همه موادی که میخواست را در دست داشت و امیدوار بود تا آخر شب آماده کردن عطر تمام شود. جدا بودن از مردش برای این مدت خیلی آزاردهنده بود، او فقط می خواست سریع برگردد تا بتواند صورتش را ببیند. او واقعاً دلتنگ تلفن های همراه بود، حداقل هر وقت دلش برایش تنگ می شد، می توانست به عکسش نگاه کند):

درست زمانی که با عجله برمیگشت، متوجه پیرمردی در کنار جاده شد که میزی پر از کاغذ، ابزار طراحی و چند صورت طراحی شده داشت. با خودش که به پیرمرد نزدیک شد گفت: "رونگ زیان تو نابغه ای." حداقل حالا او می توانست یک پرتره از وو یانگ را در جیبش نگه دارد و با تمام وجود از آن لذت ببرد. او پیش از این که از پیرمرد سوالش را بپرسد با او حالو احوال کرد و بعد پرسید: "کار شما چقدر خوبه؟ من یه طراحی دقیقاً شبیه اصلش لازم دارم."

پیرمرد ریشش را نوازش کرد و به او پوزخند زد: "کار من به اندازه کافی خوبه، اگه اینطور نبود، چرا تمام روزو زیر نور خورشید مینشستم؟ طراحی به خوبی اصلش سه برابر قیمتشه."

رونگ زیان در حالی که شروع به توصیف وو یانگ برای طراح کرد، گفت: "خیلی خوب، من توصیف میکنم که اون شخص چطور به نظر می رسه و شما نقاشی میکنی."

طراحی تمام شد و دماغ با زاویه ای عجیب کج شده بود، چشمها کوچکتر از چشمهای وویانگ بودند. او که ناامید شده بود، بی رحمانه طرح را رد کرد و از او خواست که دوباره شروع کند.

"جوونک، تو خیلی غیرمنطقی ای، نمیتونی انتظار داشته باشی که طرح دقیقاً شبیه شخص اصلی باشه، اونم صرفاً با توضیحای تو؟" پیرمرد در حالی که نقاشی دومی را تمام می کرد، غر زد.

رونک زیان با لبخند کجی روی صورتش درحالی که به طراحی دوم نگاه میکرد جواب داد: "دیگه باید از اول میگفتی که نمیتونی این کارو انجام بدی. این یکی خیلی بهتره اما باید یکم بیشتر روی چشما کار کنی و لطفاً عجله کن داره شب میشه."

بعد از مدتی که بنظر میرسید تا ابد طول میکشد، پیرمرد کار را تمام کرد اما احساس میکرد که این چهره آشناست. "حالا داری طرح کیو سفارش میدی؟" پیرمرد با کنجکاوی پرسید.

"شاهزاده هشتم، چرا می پرسی؟" او جواب داد و طرح دوم را تا کرد تا در جیبش بگذارد. پیرمرد طرح جدید را تحویل داد و با دیدن الهه نقاشی خود که درست پشت رونک زیان ایستاده بود، یخ زد.

رونک زیان که شدیداً مشغول تحسین طراحی بود ناگهان شنید مردی در گوشش زمزمه کرد: "طراحی صورت منو برای چی میخوای؟" با شنیدن صدای مغناطیسی او در گوشش، رونک زیان که وحشت زده بود، پرواز را بعنوان جواب انتخاب کرد و سعی کرد از روی میز پیرمرد بپرد.

از بخت بد او پایش را روی لبه میز گذاشت و با صدای بلندی در کنار پیرمرد فرود آمد. شاهزاده با دیدن رونک زیان روی زمین با عجله به کمک او رفت و به خاطر ترساندن او عذرخواهی کرد. وو یانگ در حالی که گرد و غبار لباس رونک زیان را پاک می کرد، گفت: "مجبور بودی این حرکت خطرناکو انجام بدی؟ میخواستی کار بدی با طراحی من انجام بدی؟ چون واقعاً عصبی به نظر میای."

او با خود فکر کرد: "اره، من قطعاً قصد نداشتم با عکسش خودارضایی کنم.." این یک دروغ بود، "نه من قطعاً قصد داشتم با طرحش خودارضایی کنم."

رونک زیان گلویش را صاف کرد و آماده به دروغ گفتن شد: "قرار بود اونو به دخترایی که فکر میکنن شما خیلی خوش تیپی بفروشم."

ابروهای وو یانگ درهم رفت و چشمانش به تاریکی شب شده بود، طرح را از دست رونک زیان گرفت و با گفتن "اجازه نداری" و آن را به خاکستر تبدیل کرد و عملاً به گفتگو پایان داد.

او با لحنی مقتدرانه گفت: "برو عمارت، من یکم بعد میام."

رونک زیان تمام راه را برای از دست دادن آن طراحی خوب اشک می ریخت و فقط پرتره دوم که نه به خوبی آن اما به اندازه کافی قدرتمند بود برایش باقی مانده بود.

به محض اینکه رونک زیان از دیدش خارج شد، وو یانگ رو به پیرمرد کرد و پرسید: "میتونی برام یه طرح بکشی؟ میخوام بی نقص باشه."

پیرمرد در حالی که وسایلش را آماده می کرد گفت: "حتمأ، مطمئناً، مشکلی نیست. اعلیحضرت اون شخصو توصیف کنین."

او جواب داد: "لازم نیست، قبلاً دیدیش. مردی رو که همین الان اینجا بود بکش." و صبورانه منتظر نتیجه‌ی نهایی بود.

پیرمرد فقط سرش را تکان داد اما چیزی نگفت در حالی که با زحمت برای راضی کردن وو یانگ طراحی کرد.

رونک زیان قبل از رسیدن به دروازه آهنی عظیم عمارت که به شدت محافظت می شد، کمی قدم زد. این یکی از چندین عمارت امپراتور در سراسر هینگ بود، اما این عمارت، خیره کننده ترین عمارت بود با ستون هایی از طلا که با الماس های صورتی مزین شده بودند. آن بنا، کاملاً نشان دهنده ی ثروت تبی بود.

به محض ورود به آنجا، با رونک زیان مانند خانواده سلطنتی رفتار شد و بهترین خدماتی را که قبلاً تجربه نکرده بود به او ارائه دادند. دوشیزه ای که از او مراقبت می کرد او را تا اتاق تعیین شده اش همراهی کرد که فضایی به اندازه کل خانه ای که در آن بزرگ شده بود داشت. میز مطالعه، قفسه کتاب، کمد لباس و بقیه اثاثیه دو نفره بود که انگار متعلق به دو خواهر و برادر بودند.

او بیشترین استفاده را از کنجکاوی اش کرد و از دوشیزه پرسید اتاق متعلق به کیست. زن با خوشحالی جزئیات را توضیح داد، او در حالی که سرش را پایین انداخته بود گفت: "این اتاق شاهزاده های دوقلو، وو یانگ و وو چینگ سونگ بود، هر زمان که تبی رو ملاقات میکردن اینجا میموندن. معروف به ازدهای دوقلو و غرور ملکه بودن."

حرفهای آن زن باعث شد چشمانش از تعجب باز شود، او نمی دانست که وو یانگ یک دوقلو داشته است. تصور اینکه واقعاً کسی در این دنیا وجود داشت که شبیه وو یانگ باشد برای او سخت بود. او برایش سوال بود که چرا شاهزاده قبلاً هرگز چیزی راجع به دوقلوی خود نگفته بود، اما می توانست درک کند، وو یانگ به ندرت چیزی میگفت، بنابراین فقط می توانست از دختر مقابلش بپرسد که کاملاً از همه چیز باخبر به نظر می رسید.

"شاهزاده سونگ الان تو پایتخته؟" رونگ زیان درحالی که در اتاق قدم می زد و طراحی داخلی را تحسین می کرد پرسید.

دختر با صدایی ملتهب که انگار غرق احساساتش شده بود گفت: "اوه، فکر می کردم ارباب جوان میدونن. شاهزاده نهم دیگه بین ما و بقیه ی برادرای بزرگترش نیست."

رونگ زیان احساس می کرد که صاعقه به او اصابت کرده است، وو یانگ چه چیز سختی را پشت سر گذاشته بود اما هرگز در مورد آن صحبت نکرده بود. به نظرش بار دومی که ملاقات کردند، او با عصبانیت از مرگ برادرانش صحبت کرده بود، اما فکر نمی کرد یکی از آنها دوقلوی او باشد.

دوشیزه قبل از اینکه در را پشت سر خود ببندد گفت: "من میرم تا حمامتونو آماده کنم، لطفاً اگر چیزی لازم داشتید حتماً خبرم کنید."

او نمی توانست شدت دردی که وو یانگ احساس می کرد را بفهمد اما قلبش برای او درد می کرد و واقعاً می خواست او را در آغوش بگیرد. رونگ زیان که نسبتاً افسرده شده بود، روی میز نشست و تمام مواد مورد نیاز برای درست کردن عطر را بیرون آورد. این فرآیند زیاد طول نکشید و او روغن های ضروری را با الکل و گلاب مخلوط کرد. او کاردستی اش را تحسین می کرد، بهترین کار او تا کنون بود. درست زمانی که در بطری یشمی حکاکی شده را بست، دوشیزه به او خبر داد که حمامش آماده است.

فکر گرفتن دوش آب گرم معجزه کرد و موفق شد روحیه رونگ زیان را که افسرده شده بود را، بهتر کند. حالا که هدیه آماده شده بود، رونگ زیان نمیدانست چگونه میتواند آن را به یک اعتراف بزرگ تبدیل کند، به این امید که جایی برای رد کردنش باقی نماند.

او یک بار به یاد آورد که یک دختر در حالی که بانجی جامپینگ انجام میداد به او اعتراف کرده بود. او فریاد زد: "زی زی دوستت دارم" و در حالی که از ارتفاعی بلند می افتاد صدایش در دره طنین انداخت و همه او را شنیدند. درست بود که یک اعتراف بزرگ به او شده بود، اما متأسفانه، تا وقتی که دختر برگشت، زیان از میان جمعیت فرار کرده بود، وگرنه مجبور میشد بگوید بله!

او قطعاً به دنبال روشی الهام بخش بود تا وو یانگ شانس فرار نداشته باشد. اما همچنان به پول زیادی نیاز داشت، بنابراین تصمیم گرفت با ساختن عطرها برای فروش فردا در بازار، سریع پول نقدی به دست بیاورد. البته آنها با ادکلنی که او برای یان یان ساخته بود متفاوت بودند، ادکلن او بی نظیر بود.

رونک زیان که به وو یانگ فکر میکرد، طرح را از لباس هایش که آویزان بودند بیرون آورد. او گفت: "وقتشه ازت یه استفاده‌ی خوب کنم." خدا میداند پشت درهای بسته چه شد. اما تنها چیزی که می دانیم این بود که طراحی دیگر بعد از آن حمام طولانی، پاک و تمیز نبود. (:)

آن طرفِ درِ حمام، وو یانگ در فکر بود و با حالتی عصبی منتظر بیرون آمدن رونک زیان بود. حتی با اینکه قبلاً او را برهنه دیده بود نمی توانست وارد حمام شود. الان اوضاع فرق کرده بود، افکار ناپاکی نسبت به او داشت و نمی توانست به خودش اعتماد کند و وارد شود.

طولی نکشید که در باز شد و جریانی از بخار بیرون آمد و وو یانگ را متعجب کرد که مگر چقدر آب حمام داغ بود؟ او به زودی جوابش خود را گرفت. رونک زیان شبیه یک پری دریایی باشکوه که از دریا بیرون می آمد بیرون آمد. قطرات آب، به آرامی از روی موهای هنوز نمناک او می چکیدند و با پوست کمی صورتی او تماس پیدا میکردند و سپس در زیر استخوان ترقوه اش ناپدید میشدند. چشمان ققنوسی او کمی قرمز بود، لب های

برجسته‌اش کمی قرمز شده و التماس میکردند که آن را ببوسند. او بوی خوبی میداد که توسط نسیم خنکی مستقیماً به بینی وو یانگ میخورد.

وو یانگ ناگهان با گلوی خشک شده‌ای که قادر به بیان کلمه‌ای نبود احساس گرما کرد. او قطعاً نمی‌توانست با او اینطور صحبت کند، باید آنجارا ترک می‌کرد وگرنه از خودش یک احمق میساخت. رونگ زیان که کمی گیج شده بود دید که شاهزاده بدون هیچ حرفی دور می‌شود.

شاهزاده بیرون رفت و برای سرگرمی مجبور شد به سراغ یینگ تی برود تا او را به خاطر تخلفش مجازات کند. او مرد چاق را در حال خرد کردن چوب با شمشیر افسانه‌ای‌اش در حالی که خود را برای برخی از دوشیزگان سرخ شده به نمایش می‌گذاشت پیدا کرد. تیغه بیچاره هیولاهای زیادی را سلاخی کرده بود اما توسط اربابش به تبر تبدیل شده بود. اگر می‌توانست حرف بزند، خیلی وقت پیش او را نفرین می‌کرد.

با دیدن نزدیک شدن وو یانگ، فوراً دست از کار کشید و به او ادای احترام کرد، اما شاهزاده موقر هیچ حال و حوصله‌ای برای خوشگذرانی نداشت. او با دست اشاره کرد که دوشیزگان بروند و زمانی که همه آنها از آنجا دور شدند شروع به صحبت کرد. او قبل با لحنی مستبدانه گفت: "از تمام کتابای من ده نسخه بنویس و تا کارت تموم نشده، جایی نرو." و رفت.

"ولی اعلیحضرت، شما بیست تا کتابِ حداقل دویست صفحه‌ای دارید. من قراره همه‌شونو چطور تموم کنم؟" یینگ تی در حالی که تیغه‌اش را روی شانه‌هایش حمل میکرد، شکایت کرد.

وو یانگ که صبرش لبریز میشد در جواب گفت: "خودت یه راهی پیدا کن."

یینگ تی آهی کشید و نمی توانست بفهمد چه جرمی مرتکب شده است که مستحق این مجازات باشد، او پرسید: "اگه مشکلی نداره، میشه بگین من برای توهین به اعلیحضرت چکار کردم؟"

وو یانگ قبل از اینکه جواب دهد، به حالت تمسخر آمیزی نیشخند زد: "تو به رونگ زیان گفתי اعتراف کنه."

مرد چاق، سرش را خاراند و نمیدانست که چرا اینکار مجازات داشت. وویانگ با دیدن سردرگمی در چهره یینگ تی، در نهایت اعتراف کرد: "بخاطر اینکه من دوستش دارم."

یینگ تی مات و مبهوت شده بود و فقط می توانست یک کلمه را تلفظ کند: "چرتِه!"

**امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده
باشید. برای دانلود چترهای بعدی به سایت مای انیمه
مراجعه کنید.**

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: [@myanimes](https://t.me/myanimes)